



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۷، پنج‌شنبه ۱۱ شهریور ۱۴۰۰، ۲۴ محرم ۱۴۴۳، سپتامبر ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۳۰۴ همشهری



تصویرگری: ماریتا

# این بخش داستان را آهسته بخوانید

چرخ اول

فریبا خانی

می‌گوید: «بیچاره‌ی بی‌نوا... حسابی خُل شده‌ای!»  
حالا ساعت ۱۱ شب است.  
«هانسل» و «گرتل»، البته نه آن هانسل و گرتلی که شما می‌شناسید... نه آن دوبچه‌ی بیچاره که در جنگل به خانه‌ی شکلاتی و بیسکوییتی رفتند و در دام آن جادوگر وحشتناک افتادند، یک هانسل و گرتل دیگر که ماجراجویی‌هایشان خیلی زیاد است از توی کتاب بیرون آمده‌اند... و موجودات ترسناک اتاق را تسخیر کرده‌اند... مادرم که می‌خواهد، پتورا برمی‌دارم و در سالن می‌خوابم. چراغ آشپزخانه را هم روشن می‌گذارم... صدای ترسناکی می‌شنوم. نمی‌دانم صدای خروپف‌های برادرم است یا یک هیولا زیر مبل‌ها برای حمله به من کمین کرده است؟ چشم‌هایم را محکم می‌بندم...

قطع می‌کنم! البته به‌نظر او داستان خواندن هم تلف کردن وقت است و باید با پول هفتگی و پس‌اندازهای ماهانه‌ام، فقط کتاب‌های کمک‌آموزشی بخرم که دوتا سؤال طراحی کرده باشند یا مسئله‌های غیرقابل حل که به کمک آن‌ها درسم خوب شود...  
اصلاً او حساب نمی‌کند ما در این دوره و زمانه‌ی کرونا، وقتی باشگاه نمی‌رویم، مهمانی و مسافرت نمی‌رویم، دوستانمان رانمی‌بینیم، چگونه به زندگی یکنواخت خود هیجان بدهیم؟  
مادرم می‌گوید: «باید بروی در اتاقت بخوابی...» جمله‌ای کاملاً امری است. به‌نظرم چشم‌های عروسک‌های توی قفسه برق می‌زند. مادرم می‌گوید: «در اتاقت از چه می‌ترسی؟»  
می‌گویم: «چشم‌های عروسک‌ها!»

قدیمی «برادران گریم» را برمی‌دارد و دست‌کاری می‌کند و داستان تازه با شخصیت‌های آن می‌سازد... که خب واقعا هم ترسناک است! یک جوری هشدار هم می‌دهد... مثلاً قبل از این که خواننده وارد صحنه‌ی وحشت بشود، می‌نویسد: «خب قصه‌ی ما به خوبی و خوشی تمام شد. راستی بچه‌های کوچک رفتند بخوابند؟ خُب، چرا یک پرستار بچه نمی‌گیرید تا از بچه‌های کوچک نگه‌داری کند؟» و ناگهان چشمتان روز بد نبیند، وارد یک صحنه‌ی ترسناک می‌شوید.  
یک جاهایی هم می‌گوید: «این جای داستان را با صدای آهسته بخوانید...»  
یعنی حسابش را بکن که چه صحنه‌ای را می‌خواهد تصویر کند. مادرم می‌گوید: «این بار اگر کتاب ترسناک بخری؟ پول هفتگی را

به مادرم گفتم: «می‌شود به جای اتاق، در سالن بخوابم؟» مادرم عصبانی نگاهم کرد و گفت: «باز کتاب ترسناک خوانده‌ای بچه؟» راستش مادرم از کتاب‌های ترسناک بدش می‌آید. هر چه می‌گویم: «مادر جان، آخر چه عیبی دارد یک خورده هیجان؟»  
اما او مخالف است. بعد می‌گوید: «بین مادر زندگی خود کم مسئله‌ی ترسناک نداریم. یکی همین کرونا که خودش یک هیولاست. دیگر این گرانی... بین یک بسته پنیر و شش تا تخم‌مرغ و یک کمی خرده‌ریز شده ۳۰۰ هزار تومان... آیا این خودش ژانر (سبک) وحشت زندگی ما نیست؟»  
راستش این روزها کتاب «افسانه‌ی تاریک و شوم»، نوشته‌ی «آدم گیدو و پترز» را می‌خوانم. تخصص این نویسنده این است که افسانه‌های

سال تحصیلی آینده؛ مجازی یا حضوری؟

# بود آیا که در مدرسه را بکشایند؟

مهديه اسمعيلي

عکس: علیرضا طهماسبی / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری



بدون شک این روزها یکی از بزرگ‌ترین ترس‌هایمان این است که نکند شنیدن دوباره‌ی صدای زنگ مدرسه، ایستادن در صف‌های طولانی آب‌خوری و بوفه، نفهمیدن مسئله‌های ریاضی و الکی سرتکان‌دادن‌ها و... تبدیل به صحنه‌هایی بشوند که فقط در فیلم‌ها و کتاب‌ها بتوانیم دوباره پیدایشان کنیم.

مدت‌هاست که به‌دلیل شرایط شیوع ویروس کرونا، مدرسه‌ها تعطیل‌اند و آموزش‌ها به‌صورت مجازی است. احتمالاً تا الآن کلی‌دل‌میز و نیمکت‌ها و حتی تخته‌سیاه مدرسه‌ها هم برای دانش‌آموزان تنگ شده است. با این‌که در چند هفته‌ی گذشته، گزارش‌ها از باز شدن مدرسه‌ها و پیچیدن دوباره‌ی بوی ماه مهر در کوچه‌پس‌کوچه‌ها خبر می‌داد، اما با افزایش آمار مبتلایان کرونا وضعیت بازگشایی مدرسه‌ها نا معلوم است.

## کلاس‌های آنلاین هم‌چنان گریبان‌گیرند

چندروز پیش، علیرضا رئیسی، سخنگوی ستاد ملی مبارزه با کرونا اعلام کرده بود که معلمان و رانندگان سرویس‌ها و اکسینه شده‌اند، پدرها و مادرها هم در آینده واکسینه می‌شوند و شاید فقط واکسیناسیون دانش‌آموزان با بیماری زمینه‌ای باقی بمانند. او گفته بود اگر هم مهر نشد، آبان یا آذر مدرسه‌ها را بازگشایی می‌کنیم و در تابستان، دو ماه مدرسه‌ها ادامه داشته باشند یا مدرسه‌ها سه روز در هفته باز باشند. او هم‌چنین به موضوع نگرانی برای تربیت دانش‌آموزان اشاره کرد و گفت: «شاید آموزش را بشود مجازی انجام داد، اما تربیت را نه.» اخیراً رئیس‌جمهور در جلسه‌ای

مفاهیم به‌درستی به دانش‌آموزان منتقل نمی‌شود و همین می‌تواند باعث بروز مشکلات زیادی در فهم درس‌ها برای دانش‌آموزان شود.

اما خب در چنین شرایطی، چیزی ارزشمندتر از سلامتی نیست و باید سعی کنیم تا بهتر شدن اوضاع، هم‌چنان پروتکل‌های بهداشتی را رعایت کنیم. به امید پایان عمر ویروس کرونا و شنیدن دوباره‌ی صدای زنگ مدرسه، ایستادن در صف بوفه و هم‌صحبتی با هم‌کلاسی‌هایی که این روزها، خیلی دل‌تنگشان هستیم.

ترکیبی است.

## به امید روزهای خوب

همان‌طور که می‌دانید در این مدت که آموزش‌ها به‌صورت مجازی دنبال می‌شوند، چالش‌ها و مشکلات کم نبوده‌اند. درس خواندن به‌صورت آنلاین آن‌هم برای دانش‌آموزان مناطقی که در خانه‌هایشان تلویزیون هم نداشتند، کار غیرقابل‌تصور بود. از طرفی ارتباط چهره‌به‌چهره و مستقیم، بهترین راه انتقال مفاهیم است. از این‌رو در آموزش مجازی، همه‌ی

که دارای بیماری‌های زمینه‌ای هستند، انجام شود و بعد دوباره‌ی حضوری شدن کلاس‌های درس تصمیم‌گیری شود. «بر این اساس سال تحصیلی جدید از ابتدای مهرماه آغاز خواهد شد، اما آموزش حضوری تا فراهم شدن شرایط بهداشتی به‌تعمیق خواهد افتاد.»

اما علیرضا رئیسی، سخنگوی ستاد ملی کرونا گفت: «از اول آبان هم مدارس به‌صورت حضوری بازگشایی می‌شوند.» علیرضا کاظمی، سرپرست وزارت آموزش و پرورش خبر داد که آغاز سال تحصیلی از یکم مهر و به‌صورت آموزش

که با رؤسای کمیته‌های تخصصی ستاد ملی مقابله با کرونا داشت، از غیرحضوری بودن آموزش‌ها خبر داد. او گفت: «که بهتر است ابتدا تمام شرایط و زیرساخت‌های بهداشتی ضروری، مثل تأمین استانداردهای مطلوب سرویس‌های بهداشتی در مدرسه‌ها، ایجاد امکان رعایت فاصله‌گذاری اجتماعی در کلاس‌های درس، تهویه‌ی کلاس‌ها، واکسیناسیون معلمان و کادر اداری، واکسیناسیون والدین دانش‌آموزان و در صورت تأمین واکسن، واکسینه کردن آن‌دسته از دانش‌آموزان

## آوایی برای صلح



به شماره‌ی تلفن ۰۹۱۱۷۶۶۶۸۲۹ ارسال کنند. از آثار منتخب در این مسابقه‌ی نقاشی نیز نمایشگاهی به‌صورت آنلاین و مجازی برگزار خواهد شد و هم‌چنین به سه نفر برتر در این نمایشگاه، جوایزی اهدا می‌شود. به‌گزارش روابط عمومی این مسابقه، برخی از اهداف برگزاری این مسابقه نقاشی، ایجاد فرهنگ و گسترش صلح و دوستی و هم‌چنین بالا بردن مهارت‌های زندگی، عنوان شده‌اند؛ چون تحقق بخشیدن به صلح در جوامع، بدون ترویج و نهادینه کردن آن، غیرممکن و دست‌نیافتنی خواهد بود. مسلماً آموزش به کودکان و نوجوانان به‌عنوان شهروندان جهان آینده، می‌تواند راهی برای دستیابی به صلح و دنیایی عاری از خشونت باشد.

جهان به صلح نیاز دارد و با اتفاق‌هایی که در کشور همسایه‌ی ما، افغانستان رخ داده، این نیاز بیش‌تر از پیش خودنمایی می‌کند. به مناسبت سی‌ام شهریورماه (۲۱ سپتامبر) یا روز جهانی صلح، می‌توانید به سایت موزه‌ی صلح به نشانی [tehranpeacemuseum.org](http://tehranpeacemuseum.org) مراجعه و از این موزه به‌صورت مجازی بازدید کنید.

هم‌چنین «آوای صلح»، نام یک مسابقه‌ی نقاشی است که به‌مناسبت فرارسیدن روز جهانی صلح برگزار می‌شود. کودکان و نوجوانان علاقه‌مند تا گروه سنی ۱۴ سال، می‌توانند نقاشی‌های خود را با موضوعات اجتماعی «کودک، صلح و هنر» و «دنیایی که من دوست دارم»، با سبک و تکنیک‌های گوناگون تا بیست و دوم شهریور از طریق پیام‌رسان

## هم‌شهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر  
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توریج  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری  
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / شماره: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: [docharkkeh@hamshahri.org](mailto:docharkkeh@hamshahri.org)

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

[hamshahronline.ir/service/Children](http://hamshahronline.ir/service/Children)

سر‌دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)  
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۷

پنج‌شنبه ۱۱ شهریورماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



تصویرگری: آنتون فریتسلر



گزارشی از کلینیک عروسک ایرانیان

# فکری برای درمان عروسک‌ها

● نیلوفر شهسواریان

آموزشی با موضوع ساماندهی و نمایش عروسک در نظر گرفته‌اند. هدف بلندمدت آن‌ها این است که عروسک‌های مدرن از جنس پلاستیک یا عروسک‌های وینیلی که امروزه رواج پیدا کرده‌اند، به محیط زیست آسیب نرساند و به جای این که دور انداخته شوند و عروسک‌های دیگری جایگزینشان شود، کمک کنند تا حفظ و ترمیم شوند.

نشانی اینستاگرامی کلینیک عروسک ایرانیان @doll\_clinic.ir است. دوست داشتم حضوری به این کلینیک سر می‌زدم، اما به خاطر شرایط کرونا نشد. اما چه خوب است که عروسک‌ها کرونا نمی‌گیرند و در جایی، دل‌سوزانی دارند که درمان و رسیدگی به آن‌ها برایشان مهم است.



عروسک‌ها را دادم. قرار شد اول در صفحه‌ای اینستاگرامی شروع به کار کنیم و بعد، با توجه به باز خورد، فضای را برای کلینیک در نظر بگیریم. «مرضیه چلبی»، مدیر کلینیک و «لیلا کفایش زاده» مشاور فرهنگی هنری کلینیک هستند.

علی میرزایی درباره‌ی فعالیت کلینیک تخصصی عروسک ایرانیان می‌گوید: «در کلینیک بخش‌های مرمت، کاشت و ترمیم مو، طراحی و دوخت و لباس، طراحی و ساخت جعبه و بسته‌بندی‌های حفاظتی و نمایشی را داریم. از ۲۲ خرداد که روز جهانی عروسک بود، از فعالیت‌مان رونمایی کردیم. هم عروسک‌های تاریخی و بومی مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی را پذیرش می‌کنیم و هم عروسک‌های مدرن، بیش‌تر عروسک‌هایی که

عروسک‌ها ممکن است سر و دست و پایشان بشکنند، مریض و زخمی و حتی قطع عضو می‌شوند! اما جای ناراحتی ندارد؛ کلینیکی مخصوص عروسک‌ها تأسیس شده که نگرانی عروسک‌ها و صاحبانشان را از بین برده است.

کلینیک تخصصی عروسک ایرانیان، شبیه کلینیک انسان‌ها طراحی شده؛ فرم پذیرش دارد و کارشناسان (یا همان پزشکان عروسک‌ها!)، عروسک‌ها را به شکل آنلاین ویزیت می‌کنند. اتفاق خوب این است که از هر جای ایران می‌توانید عروسک‌هایتان را به این مجموعه ارسال کنید.

«فاطمه علی میرزایی»، مؤسس و مشاور کلینیک است. رشته‌ی تحصیلی او، حفاظت و مرمت آثار تاریخی است و حدود ۱۵ سال است که در زمینه‌ی مرمت اشیای تاریخی فرهنگی فعالیت می‌کند. علی میرزایی درباره‌ی کار کلینیک عروسک ایرانیان می‌گوید: «در پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، با یک مجموعه‌ی عروسکی مواجه شدیم. تصویری نداشتم که می‌توان در حیطه‌ی حفاظت و مرمت عروسک‌ها فعالیت کرد. اولین عروسکی که مرمت کردیم، مربوط به موزه‌ی عروسک و اسباب‌بازی کاشان و متعلق به اوایل دوران قاجار بود و بقیه‌ی عروسک‌ها مربوط به دوران پهلوی اول. او توضیح می‌دهد: «همکاری در این زمینه برای من جذابیت زیادی ایجاد کرد و باعث شد پژوهش کرده و مواد ساخت این عروسک‌ها را بررسی کنم. پی‌گیر شدم که چه مجموعه‌های عروسکی دیگری وجود دارد و برای حفاظت و مرمت آن‌ها در دنیا چه کارهایی انجام شده است. متوجه شدم این کار در دنیا زیاد انجام شده، اما در ایران اولین بار است که یک کلینیک مخصوص عروسک‌ها تأسیس می‌شود.»

او ادامه می‌دهد: «به دوستانی که خارج از سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری بودند و تخصصشان طراحی، دوخت، طراحی صحنه و طراحی و مرمت اشیای تاریخی بود، پیشنهاد تأسیس کلینیک

پذیرش کردیم، مدرن بودند، چون مجموعه‌دارها تازه شروع به گردآوری عروسک‌ها کرده‌اند و خدا را شکر هنوز عروسک‌هایشان مشکلی نداشته‌اند.»

برایم جالب است که طبق گفته‌ی این کارشناس فرهنگی، مدت بستری هر عروسک بستگی به میزان شرایط درمانی و ترمیم دارد که بین دو تا سه هفته طول می‌کشد. بعد از آن، پرونده‌ی پزشکی‌اش را با اطلاعاتی مثل تاریخ بستری و تاریخ ترمیم کامل می‌کنند. کارت دارو و مراقبت‌های بعدی عروسک را هم برای صاحب عروسک ارسال می‌کنند. واقعاً در این کلینیک به عروسک‌ها احترام می‌گذارند!

علی میرزایی می‌گوید: «قرار است کارگاه‌هایی برای کودکان، تحت عنوان «پرستار-کودک» برگزار کنند. برای مجموعه‌داران عروسک هم برنامه‌هایی



عکس‌ها: کلینیک عروسک ایرانیان



مخاطبان پیدا کرده‌اند.

«آیدین مهدی‌زاده»، دبیر رویداد ایده‌ی آزاد اسباب‌بازی می‌گوید: «بعضی از بازی‌های ایرانی مثل سرگرمی «سفالگر»، در مدت کمی به چاپ دوم رسیده‌اند. این بازی‌ها با استقبال خوبی مواجه شده‌اند و با وجود نگرانی‌های بسیاری از کارشناسان، مشخص شده کودکان و نوجوانان باهوش، آن‌طورها هم جذب ابزارهای الکترونیکی نشده‌اند و هنوز هم بازی‌های رومیزی و کارتی از جایگاه ویژه‌ای بین مخاطبان خود در همه‌ی گروه‌های سنی، به خصوص کودکان و نوجوانان برخوردار است. بازخوردهای کلی دوستان هم حاکی از این است که مخاطبان از زمینه‌ی فرهنگی و ایرانی این محصولات استقبال مناسبی کرده‌اند. رویکرد بازی‌ها، معمولاً در حوزه‌ی حفاظت از محیط‌زیست، میراث فرهنگی، ادبیات کهن و متون فارسی بوده است.»

بعضی از بازی‌های ایرانی که در این سال‌ها تولید شده، مخاطب پیدا کرده و جمع‌های دوستانه و خانوادگی را جذب کرده‌است. پس شاید آشناسان و نشستن پای تخته‌ی یک بازی رومیزی، پیشنهاد خوبی برای روزها و شب‌های قرنطینه در خانه باشد.



## ماجرای خوبی در قرنطینه!

فاطمه ترجمان

چند سالی است فعالیت‌های تازه‌ای مثل رویداد غیررسمی روز جهانی بازی‌های رومیزی یا رویداد ملی ایده‌آزاد اسباب‌بازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شکل گرفته و طراحان ایرانی، فرصتی برای معرفی کارهایشان به تولیدکنندگان و

رومیزی می‌گویند. حتی این روزها و در دوران اوج بازی‌های ویدیویی و کامپیوتری، این نوع بازی‌ها در جهان طرفداران زیادی دارد. بازی‌های رومیزی، ذهن بازیکن‌ها را درگیر می‌کند و تمرینی برای پرورش قدرت تحلیل و تمرکز است. در کشور ما هم

نماینده‌ی یک دارایی تایید شده است) دارند و در یک تخته‌ی بازی پیش می‌روند؛ مثل «راز جنگل» و «مونوپولی» که در یک فضای داستانی، ما را درگیر چالشی فکری می‌کنند. در صنعت بازی‌سازی به این جور بازی‌ها، بازی‌های تخته‌ای یا

تابستان همیشه برای من، شبیه یک شخصیت خسته و خواب‌آلود بوده؛ بعد از ظهرهای کمی خنک‌تر، از خانه بیرون بزنیم و در پارک و خیابان با دوستانمان بازی کنیم یا در باشگاه و فعالیت‌های فرهنگ‌سراها ثبت‌نام کنیم و در کلاس حضوری حاضر شویم. اما حالا هم خطر ابتلا به کرونا، هم مسئولیت اجتماعی برای جلوگیری از انتقال ویروس، باعث شده تا می‌توانیم در خانه بمانیم. ای کاش این آخرین تابستان کرونایی عمرمان باشد. ای کاش تابستان آینده بتوانیم باز به زمین‌های بازی برویم و با خیال راحت فعالیت‌های جمعی داشته باشیم. اما حالا باید چیزی پیدا کنیم تا در فضای کوچک خانه هیجان و حال خوش ورزش و بازی‌های گروهی را در ما زنده نگه دارد. چالش و درگیری داشته باشد و فرصتی خلق کند برای برقراری ارتباط با اطرافیانمان.

فکر می‌کنم یک راه حل خوب، بازی‌های دسته‌جمعی خانوادگی است. همه‌ی ما تجربه‌ی بعضی از این نوع بازی‌ها را مثل اسم‌فامیل و نقطه‌بازی داریم. بعضی از بازی‌ها هم هستند که مهره و کارت و توکن (توکن در صنعت اسباب‌بازی

## بازی «دیوان»

● زمان تقریبی بازی: ۴۵ دقیقه

● تعداد بازیکن: ۲ تا ۶ نفر

تا حالا «مافیا» بازی کرده‌اید؟ یا مسابقه‌های «شهروند و مافیا» یا «شب‌های مافیا» را تماشا کرده‌اید؟ مافیا، بازی استدلالی جذابی است که در آن نقش بازیکن‌ها نامعلوم است و در طول بازی با توجه به رفتار و گفتار بازیکن‌ها، باید نقش آن‌ها را حدس بزنیم. بازی دیوان، نمونه‌ی ایرانی همین بازی است. در ابتدای بازی، کارت‌های نقش بین شرکت‌کننده‌ها تقسیم می‌شود و بر اساس چیزی که روی کارت هر کس نوشته شده، نقش او در داستان بازی مشخص می‌شود. بازیکن‌های دیوان، وارد یک داستان می‌شوند. داستان روستایی که در آن تعدادی دیو حضور پیدا کرده‌اند و می‌خواهند مردم روستا را از بین ببرند و در طول روز هم خودشان را شبیه مردم معمولی نشان می‌دهند. از طرفی اهالی روستا که هر کدام شغل و مهارتی دارند، سعی می‌کنند دیوها را از میان جمع تشخیص دهند و با نظر خواهی گروهی از روستا بیرون کنند.



## بازی «سفالگر»

● زمان تقریبی بازی: یک ساعت

● تعداد بازیکن: ۲ تا ۵ نفر

هر کس که پای این بازی می‌نشیند، نقش یک سفالگر را ایفا می‌کند که سفارش تولید یک ظرف سفالی گرفته است. سفالگرهای بازی در طول مسیر، مهره‌هایشان را که انگار شاگردان کارگاه سفالگری هستند به خانه‌های گوناگون بفرستند تا گل، نشان طرح از نگارخانه، نشان رنگ‌های مورد نیاز از بازار رنگ و نشان ظرف از کارگاه سفالگری تهیه کنند و در مرحله‌ی آخر، سفارش خود را در کوزه بپزند و امتیاز بگیرند. سفالگرها باید دقت کنند در طول مسیر خریدهای درستی داشته باشند و گر نه ممکن است وقتی به کوره می‌رسند، امکانات لازم برای تولید سفارش خود را آماده نکرده باشند و در پله‌ی امتیازات از دیگران عقب بمانند.

این بازی آن‌چنان ما را درگیر حس مسئولیت نسبت به آماده کردن سفارشمان می‌کند که تمام مدت مشغول اولویت‌بندی کارها، حساب و کتاب روی دارایی و نیازمندی‌ها و بررسی راه‌های پیشرفت در بازی هستیم؛ علاوه بر این با حال و هوای شغل سفالگری و این میراث فرهنگی ارزشمند آشنا می‌شویم.

## بازی «دَدان»

● زمان تقریبی بازی: ۴۵ دقیقه

● تعداد بازیکن: ۴ نفر و بیشتر

می‌دهند زیرک هم جواب ۲۰ سؤالی را ببینند. بازی شروع می‌شود و ساعت شنی دو دقیقه برای ۲۰ سؤالی به ددان فرصت می‌دهد. حالا زیرک باید به شکل غیرمستقیم، دیگران را برای رسیدن به جواب درست هدایت کند، در حالی که هویتش بین دیو و ددان آشکار نشود. بعد از پایان مرحله‌ی اول، حالا نوبت شناسایی زیرک است. دیو و ددان با گفت‌وگو و تحلیل سعی می‌کنند حدس بزنند چه کسی در این جمع زیرک بوده است! اگر زمان تمام شود و زیرک شناسایی نشود، ددان بازی را باخته‌اند. برنده‌ی بازی همیشه کسی است که خوب فکر کند، با دقت به صحبت‌های دیگران گوش دهد، رفتار دیگران او را تحت تأثیر قرار ندهد و با اعتماد به نفس بازی کند. یعنی چیزهایی که در زندگی واقعی هم برای رسیدن به مقصد لازم است.

«دَدان»، یک بازی فکری ایرانی است که شرکت‌کننده‌ها از نقش یکدیگر اطلاعی ندارند. خوبی‌اش این است که بازیکن‌های کم‌تری نیاز دارد و در جمعی کوچک هم می‌توانیم ددان بازی کنیم و لذت ببریم. درون جعبه‌ی بازی، چند کارت نقش، یک ساعت شنی و چند کارت ۲۰ سؤالی وجود دارد. در این بازی یک نفر دیو، یک انسان زیرک و بقیه، نقش ددان به معنی درندگان را دارند. اگر جمعیت بازیکن‌ها زیاد باشد، نقش مردم هم اضافه می‌شود. انسان زیرک، نمی‌خواهد بین دیو و ددان شناسایی شود. در ابتدای بازی، تنها دیو خودش را به دیگران معرفی می‌کند و از بین کارت‌های ۲۰ سؤالی، یک عنوان را انتخاب می‌کند تا بازی را با حدس زدن آن عبارت شروع کنند. اما قبل از شروع بازی، همه چشم‌های خود را می‌بندند و اجازه





تصویرگری: سحر میرزاسنخ

صبح با صدای هق‌هق گریه از خواب بیدار شدم. پنجره‌ی اتاق من رو به خیابان است. دیدم چند جوان، شانه به شانه‌ی هم مشکی‌پوش، کنار یک ماشین سفید رنگ ایستاده‌اند، سر در گریبان. دهنم هزارجا رفت. این روزها که مدام خبرهای بد می‌شنویم و خیلی‌ها را از دست داده‌ایم؛ مادر بزرگ عزیزم، پسردایی بزرگم، عموی مادرم و... خیلی از خانواده‌ها عزا دار هستند. بنابراین صدای گریه‌ی آدم‌های کوچ‌کوچه در صبح به آن زودی، دلم را آشوب کرد. کنار پنجره نشستم و فکر کردم این آدم‌های غمگین چه کسی را از دست داده‌اند و این هیولا این دیو کثیف، این کرونا، کدام قوم و خویشان را گرفته که صبح زود آن چنان سخت گریه می‌کنند. شهر یورماه است و هوا خنکی خوبی در آن وقت صبح داشت...

شاید آمده بودند تا به بهشت‌زهراس بروند. عجب روزی برایشان خواهد بود. یاد مرگ مادر بزرگ افتادم. آن روز گرم و آفتابی و سخت در گورستان. حال خوشی نداشتم، هیچ صدایی را نمی‌شنیدم. یاد می‌افتاد چه قدر در خانه‌ی مادر بزرگ به من خوش گذشته است. او برایم چه غذاهای خوش مزه‌ای می‌پخت. وقتی مامان سر کار بود، او مرا به کلاس ورزش و زبان می‌برد. وقتی از مدرسه می‌آمدم بیرون، او را می‌دیدم که نان تازه به دست، آمده دنبال من که به خانه برویم. برایم کتلت و کوکوهای خوش مزه درست می‌کرد. آش رشته و آش دوغ. برایم یک کیف بافتنی زیبا بافته بود که هنوز هم دارم. گاهی با من تمرین یک‌قل دوقل هم می‌کرد... برایم چند سنگ گرد و خوش تراش پیدا کرده بود و می‌گفت: «باید بچه‌ها، بازی‌های قدیمی را یاد بگیرند و این همه سرشان در گوشی و

# سنگ‌های یک‌قل دوقل و کرونا

## • فریبا خانی

می‌خندیدند و آن یکی از خنده غش کرده بود. لبخند محوی به لبم نشست. نفس راحتی کشیدم؛ به رخت خواب باز گشتم برای بقیه‌ی خواب...

هیجان زمین افتاد... دو نفر دیگر بلندش کردند. دلشوره‌ی بدی پیدا کردم. اما نه، دقت که کردم صدای هق‌هق نبود... قهقهه بود! داشتند سر موضوعی

روز غمگینی را سپری می‌کنند. صداهاشان بلندتر شد و من پرده را کنار زدم. دلم آشوب شد... ناگهان دیدم یکی از آن‌ها از شدت

تبلت نباشد. اما حالا نیست. آن حجم مهربان کودکی‌هایم و روزهای نوجوانی‌ام نیست... اشک از گوشه‌ی چشمم سرازیر شد و به آن آدم‌ها بیرون خیره شدم که

# گاهی رازهایی پشت پرده وجود دارد

## • نیلوفر نیک‌بند

زبانی در شخصیت‌پردازی و فضا سازی داستان دارد. تک‌تک شخصیت‌های کتاب آن قدر خوب معرفی و نوشته شده‌اند که اگر یک‌روز، اتفاقی آن‌ها را در خیابان ببینید، بدون لحظه‌ای مکث آن‌ها را می‌شناسید. هم‌چنین او بسیار دقیق و با جزئیات توانسته محل زندگی میسون، مدرسه، خانه‌ی همسایه‌ها و رستوران محلی شهر را توصیف کند. کتاب سرشار از توصیفات دقیق و جزئی است اما به هیچ‌وجه خواننده را خسته نمی‌کند. البته نقش ترجمه‌ی روان و خواندنی «فرح بهبهانی» را هم نباید در این اتفاق نادیده گرفت. نویسنده با نوشتن این کتاب می‌خواهد به خواننده بگوید، حقیقت همیشه آن چیزی نیست که به ظاهر می‌بینیم؛ گاهی رازهایی پشت پرده است که بالآخره روزی برملا می‌شوند. میسون شاید در ظاهر، پسری دوست‌داشتنی به نظر نرسد، اما با خواندن داستان مشخص می‌شود که نباید از روی ظاهر آدم‌ها قضاوت کرد و حتی شخصی مثل میسون می‌تواند یک دوست عالی و یک انسان قابل احترام و دوست‌داشتنی باشد. این کتاب را انتشارات پیدایش (۲۷۰-۶۶۹۷) با قیمت ۶۵ هزار تومان منتشر کرده است.

اگر بدانید ماجرای یک قتل وسط است، چه‌طور؟ بنی، تنها دوست میسون، از نزدیکان خانه‌ی درختی‌ای که با هم ساخته بودند، افتاده و مرده است. پلیس می‌گوید: «یک نفر پله‌ی نزدیکان را اهر کرده و قصد کشتن بنی را داشته است.» این وسط میسون، اولین متهم ماجراست؛ او بارها و بارها به پلیس گفته که وقتی به خانه‌ی درختی رسیده، جسد بنی را پای درخت پیدا کرده است. حالا چندین ماه از این اتفاق گذشته، همه‌ی آدم‌های شهر طوری میسون را نگاه می‌کنند که انگار می‌خواهند بگویند از دیدنش ناراحت‌اند. تا این‌که بالآخره پسری به نام کالوین در اتاق مشاوره‌ی مدرسه با میسون دوست می‌شود. و این بهترین اتفاق برای میسون است! آن‌ها سعی می‌کنند پناهگاه جدیدی برای خودشان بسازند. چیزی شبیه به خانه‌ی درختی. اما دوباره اتفاق بدی می‌افتد. این بار برای کالوین! آیا واقعاً میسون پشت تمام این ماجراهاست؟ رمان حقیقت آن‌طور که میسون با تل گفت، از آن کتاب‌های پرکششی است که به معنای واقعی نمی‌توانید آن را زمین بگذارید تا رازش را کشف کنید. «لسلی کاتر»، نویسنده‌ی این کتاب، مهارت

تا حالا بین هم‌کلاسی‌هایتان، کسی بوده که شُرشر عرق بریزد و توانایی خواندن کلمات را نداشته باشد و هیچ‌کس با او دوست نشود؟ این ویژگی‌های «میسون باتل»، شخصیت اصلی کتاب «حقیقت آن‌طور که میسون باتل گفت» است. لابد فکر می‌کنید زندگی چنین شخصی نباید گزینشی مناسبی برای تبدیل شدن به یک داستان باشد، ولی



## پازل

• سمانه فرجی

جور کن،  
چین و چروک‌های صورت مرا...  
برای تمام کردن جورچین زندگی  
چند قطعه  
از نبودنت را گم کرده‌ام...

• یسکویه

# رقص زندگی!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## شهریه‌ورا!

در گروه مافیا نوشتیم: «شهریه‌ورا، واقعاً در ذهن من که مثل یک شهریه‌وره، به زمین کج و کوله! جایی که نه درست می‌تونی بهش اطمینان کنی و روی اون با آرامش و بدون نگرانی بایستی؛ و نه می‌تونی ندیده بگیریش و از کنارش بگذری» بچه‌ها، البته حرف‌های مرا تأیید و چیزهایی هم به آن اضافه کردند! مثلاً متین گفت:

«این ماه بی مزه، داره بادهن کچی، به ما جماعت دانش‌آموز اضطراب وارد می‌کنه و می‌گه: هاها... تعطیلات داره تموم می‌شه... چشم به هم بزنین من هم می‌رم بی کارم و خلاصه شما می‌مونین و ماهی پُر از درس و مشق و مدرسه!»

و یاور هم اضافه کرد: «آخ که داغ دلم روتازه کردین بچه‌ها... درسته که در ظاهر یک ماه از تعطیلات تابستانی مونده؛ اما واقعاً هیچ چیز نمونده! حتی اگه هر روز هم بری خوش‌گذرونی، باز هم نگرانی و همه چیز کوفتت می‌شه!

فرزاد اما، دل همه‌ی ما را سوزاند:

«ای بابا! باز هم ایول، به شهریه‌ورا سال‌های بدون کرونا! در آن سال‌ها و در این ماه عزیز، کیف و کفشی می‌خریدیم و کتاب و دفتری جلد می‌کردیم. خلاصه بوی نوی، توی خونه می‌پیچید و دلمون رو خوش می‌کرد. اما امسال هم که مثل سال قبل، همه‌ی درس‌ها رو توی یه دفتر می‌نویسم و کتاب درسی‌ها رو هم از سایت وزارت خونه، دانلود می‌کنم! خلاصه نه کتابی، نه دفتری...»

و من ادامه دادم: «تازه... آخرش که چی؟ قراره دوباره توی کلاس‌های آنلاین حاضر بشیم و به معلم‌های مجازی سلام کنیم و پشت مانیتور و تبلت، چرت بزنین... باز هم سال‌های قبل، دلمون خوش بود روی یک درس و مشق، لااقل دیدن دوستان و بگویندگان‌های نوجوانانه هم هست...» یاور با ناامیدی گفت: «معلم‌ها که واکسن زدن، بیابن بچه‌های خوبی باشیم و حتی توی خواب هم ماسک بزنین تا شاید کرونا، دلش به حال ما بسوزه و بره پی کارش...»

## ششمین روز آخرین ماه تابستان!

دفترم! حسابی خسته شده‌ام؛ حال انجام هیچ‌کاری را ندارم. حتی حوصله ندارم به گروه مافیای محبوبم سری بزنم. انگار کرونا گرفته‌ام. یعنی هی به بابا و مامان می‌گویم، تم را کنترل کنند؛ البته خبری از داغی و حرارت نیست؛ اما بی‌حال بی‌حالم. خودم را قرنطینه کرده‌ام روی تخت افتاده‌ام. برای این که حوصله‌ام سر نرود، بابا، تلویزیون قدیمی توی انبار را گذاشته جلوی تخت؛ البته تلویزیون که چه عرض کنم، نه رنگ و آب دارد و نه کنترل! حالا رنگ و آب بخورد توی سرش، نداشتن کنترل خیلی درد دارد. یک چوب بلند گذاشته‌ام کنار دستم تا اگر لازم شد شبکه‌ها را با جناب چوب عوض کنم. البته خیلی هم عوض نمی‌کنم. معمولاً شبکه‌ی ورزش بیش تر از بقیه‌ی شبکه‌ها شانس دیده شدن دارد. آخر در شبکه‌ی ورزش اگر کسی هم بیازد، دوباره می‌تواند بلند شود و مسابقه‌های بعدی را ببرد؛ اما در شبکه‌های دیگر، اگر کسی بیازد، زندگی‌اش را باخته و بعید است دیگر بتواند بلند شود.

حالا دارم برخلاف گذشته که فقط آخر شب‌ها خاطره‌نویسی می‌کردم، در لحظه می‌نویسم. آب می‌خورم، می‌نویسم! آه می‌کنم، می‌نویسم! آخر می‌ترسم. می‌ترسم کرونا یک هو فتیله پیچم کند و در یک چشم به هم زدن، دیگر به من فرصت نوشتن هم ندهد. مامان برای بار پنجم فریاد می‌زند که ناهار پشت در است. اشتها ندارم، فقط یک نیم غلت می‌خورم روی تخت. دست به چوب می‌شوم و تا تلویزیون روشن شود و شبکه‌ی ورزش، نفسی بگیرد. با چشم‌های نیمه‌باز صفحه‌ی نمایش را می‌بینم. انگار مسابقات پارالمپیک است. مامان دوباره سوپ با سبزیجات معطرش را به رخم می‌کشد؛ حتی می‌گوید که در سوپش، هویج هم ریخته. آخر انگار این روزها قیمت هویج با موز برابری می‌کند. درست می‌بینم. مسابقات پینگ‌پنگ است، چه بی‌مزه! نفر اول وارد زمین می‌شود. از چشم‌هایش معلوم است چینی یا ژاپنی است. راکت به دست و پر جنب و جوش. هی بالا و پایین می‌پرد. دوباره چوب به دست می‌شوم تا با چوبم، کانال را عوض کنم. حالا اگر فوتبال بود یک چیزی، حوصله‌ی دیدن پینگ‌پنگ را ندارم. چوب بلند است و کمی سنگین. نفر دوم هم وارد می‌شود. چشم‌هایم تار می‌بیند. راکتش در دهانش است. او هم پر جنب و جوش. وقتی بالا و پایین می‌پرد، آستین‌های کوتاهش توی آسمان می‌رقصند. این بار بابا پشت در است: «اردلان جان؛ اگه چیزی نخوری حالت بدتر می‌شه! سوپت رو مامان پشت در گذاشته... بیا بابا!»

صدای بابا مهربان شده. اما حوصله ندارم جوابش را بدهم. دوباره با چوب تلاش می‌کنم صدای تلویزیون را بلند کنم. اما بلند نمی‌شود. شامی صدا، بالا و پایین می‌رود، اما تغییر صدا... ابدأ. نمی‌دانم؛ شاید هم کرونا به جان گوشم افتاده و چیزی نمی‌شنوم. انگار ورزشکار راکت به دهان، مصری است. گزارشگر می‌گوید در ۱۰ سالگی، به خاطر برخورد با قطار... شاید هم دعوا در قطار... درست نمی‌شنوم. چوب را محکم توی سر تلویزیون می‌کوبم. بابا می‌گوید: «چی شد اردلان، صدای چی بود؟» صدای محل برگزاری مسابقات بلند می‌شود. داور، فرمان آغاز می‌دهد. باورکردنی نیست. سرویس اول را مرد مصری می‌زند. توپ را با انگشتان پایش می‌گیرد. انگشتان پایم را به هم می‌فشرم. توپ را روی هوا پرتاب می‌کند، درست روی سرش. چوب را در دستانم می‌فشرم. بلند می‌شوم و به پشتی تخت، تکیه می‌دهم. توپ به سمت پایین می‌آید. با حرکت گردن، فری به راکت توی دهانش می‌دهد و به شکلی کات دار، توپ را روانه‌ی زمین حریف می‌کند. چشمانم چهارتا شده. تصویر واضح واضح است. چوب در دستم عرق کرده. حریف چینی به سختی توپ را جمع می‌کند. شبیه به حرکت گردن ورزشکار مصری، من هم ناخودآگاه چوب را روی هوا می‌چرخانم. دوباره توپ به زمین حریف می‌رود. آستین‌های کوتاه ورزشکار مصری، با هر حرکت راکتش، چه باشکوه می‌رقصند. حریف چینی یک لحظه غفلت می‌کند. تا به خودم آمدم، دیدم روی تخت ایستاده‌ام؛ ورزشکار چینی انگار کمی می‌لنگد. دست راستم عرق کرده. چوب را به دست چپم می‌دهم. ضربه‌ی غافلگیرکننده‌ی او بود. ورزشکار مصری، به شکلی عجیب گردش را به چپ می‌چرخاند. حریف گول می‌خورد. فریاد می‌زنم. از صدای فنرهای تخت، بابا به صدا می‌آید: «اردلان! چه خبره؟ داری رو تخت می‌پری؟»... چوب را درست مثل حرکت گردن ورزشکار مصری، از راست به چپ می‌آورم. ضربه‌ی نهایی را می‌زنم؛ محکم! صدای گروپ؛ خودم را هم ترسانند. دیگر تلویزیون چیزی نشان نمی‌دهد؛ شاید توپ در زمین حریف خوابیده. بوی سوختگی توی بینی‌ام می‌پیچد. به سرعت از روی تخت می‌پریم تا خودم را به تلویزیون توی حال برسانم. امتیاز اول را من و ورزشکار مصری گرفتیم. در اتاق را باز می‌کنم. بابا که روی کاناپه نشسته با نگرانی به من نگاه می‌کند و من هم به بابا. قدمی بر می‌دارم. برای یک لحظه، پاهایم داغ می‌شوند. هنوز فریاد نکشیده‌ام. دانه‌های هویج، لای رشته‌های سوپ، روی سرامیک‌ها لیز می‌خورند و مرا به چپ و راست می‌برند.



عکس: سمانه بیات از زنجان



## مثل یک معبزه

وسط بزرگ‌سال‌بودنی که از میان حرف‌های مادر و انتظارات پدر و فهرست طویل انتخاب‌رشته و بحث بی‌پایان شغل و آینده و دانشگاه و خوابگاه و رتبه و عدد پشت عدد و دغدغه روی دغدغه می‌آید، گاهی نوجوان بودن به‌سادگی دوباره دیدن یک نشریه وسط انبوه خبرهای سیاه‌وسفید است... بعد از یک سال تمام... فکرش را بکن! بعد از یک سال زندگی کردن میان کتاب‌هایی که نفس رنگ و قلم را می‌برد، وسط نگرانی و فشار و جنگ بی‌پایان زیست و فیزیک و شیمی، مثل یک معبزه، یک دوچرخه‌ی کاغذی بیاید جلوی چشمانت و بخندد و تو ناگهان به یاد بیابوری یک نوجوان غمگین درونت خوابیده، بیدارش کنی و همراه هم‌بستنی شکلاتی بخورید و بخندید و تمام سر در گمی‌های جدی بزرگ بروند پی کارشان، ممنون که خودم‌بودن را به یادم آوردی... یک دنیا ممنون! نگر مطیع از اهواز



## تابستانی به پهنای خیال

تابستانم! نمی‌دانم چه‌طور و چگونه و حتی چه کسی میانه‌ی ما را شکر آب کرد، ما که رفیق‌تر از این حرف‌ها بودیم. تو و من، دوستی دیرینه‌ای با هم داشتیم و چه سفرها و خوش‌گذرانی‌ها که با هم داشتیم. چه کارها که در کنار هم مشغول به انجامش نشدیم و چه خیال‌ها که با هم نبافتیم.

اما دو سالی است که تو را به خانه‌مان دعوت کردم تا در کنار هم گل بگوییم و گل بشنویم، کتاب‌های جدید بخوانیم، موسیقی گوش کنیم، فیلم و سریال تماشا کنیم و به پهنای خیال رؤیایی ببافیم که کاملاً متعلق به ماست؛ به من و تو.

با هر نسیمی که می‌وزد، چشمانم را می‌بندم و فرادهای بهتری را متصور می‌شوم؛ فردایی که همه‌ی ما را بدون ماسک به آغوش تو باز می‌فرستد. روزهای خوب در راه‌اند. پس به امید روزهای بهتر.

سارینا فتحی  
۱۵ ساله از زنجان



تصویرسازی: زینب علی سرکل از پاکدشت

## دندان لق داستانک

که با چند قدم فاصله از زن ایستاده بود و گوشش را می‌مالید. نگاه پزشک به چانه‌ی دخترک افتاد. گوشه‌ی چسب‌زخم بلند شده بود. مردد بود دندان لق را بکشد یا راهی‌شان کند تا دندان خودش بیفتد، که متوجه بگوومگوی مادر و پسر شد. مادر پسر را سرزنش می‌کرد و پسر دختر را متهم. در همین حین دخترک گفت: «فتادا!» سارا دانش‌مهر از تبریز

دخترک با پشت دست گونه‌ی خیسش را پاک کرد و با انگشت اشاره‌ی دست راست دندان‌ی را که درد می‌کرد، نشان داد. پزشک عینک قاب‌فلزی را کمی عقب و جلو کرد و گفت: «لق است، ولی دخترجان به جثه‌ات نمی‌آید که هفت‌ساله باشی.»

مادر جواب داد: «پنج‌ساله‌اش است آقای دکتر، یکی هله‌ش داد و از پله‌ها افتاد.» و با سر به پسر بچه‌ای اشاره کرد



## قلم‌بازگانی

دوران قرنطینی؟ «تخته‌شاسی طراحی‌ام گوشه‌ی میز بهم چسبک زد. گفتم: «اصلاً بهتر! اینترنت می‌خواهم چه کار؟» در اتاقم باز شد و داداش با عصبانیت وارد اتاقم شد. یک لحظه جا خوردم و اشتباهی دستم خط خورد. مستقیم آمد طرفم و به مودم نگاه کرد. در اتاق بیرون رفت و در را محکم زد به هم. با کلی زحمت، خط اشتباه را از روی طرح سیاه‌قلم پاک کردم. غرق در طراحی بودم که مامان با شتاب در اتاق را باز کرد، نگاهی نگران به من و اتاق کرد و گفت: «صد دفعه گفتم در اتاق را نبند. بگذار اکسیژن وارد اتاق شود، بتوانی نفس بکشی.» و محکم در اتاق را بست. زیر لب گفتم: «خودت می‌گویی باز بگذار، بعد در را می‌بندی؟! نکند زده به سرمان؟»

مامان از پشت در گفت: «ساکت!» با صدایی که خودم هم به زحمت می‌شنیدم، گفتم: «خدا یا... چه طوری شنید؟»

من همه‌جا گوش دارم. غرق در دریای سیاه‌قلم بودم که در اتاقم با شدت بیش‌تری باز شد. از جا پریدم. بابا در چارچوب در بود. کلافه گفتم: «بله؟» - داری چی کار می‌کنی؟

تخته‌شاسی را روبه‌رویش گرفتم. - مشق‌هایت را نوشتی که داری خودت و این کاغذها را سیاه می‌کنی؟ پاشو بیا بیرون ازت ریاضی بپرسم.

و بدون این که چیزی بگویم محکم در را پشت سرش بست. داشتم روانی می‌شدم. به در بسته نگاه کردم و گفتم: «پسر کنکوری‌ات درس نمی‌خواند، من بخوانم!؟»

صدای بابا از پشت در آمد: «ساکت! زود بیا.» بابا هم از پشت در چشم و گوش داشت! چه تابستانی شد، امسال! اگر کرونا نبود الان یا مهمانی بودیم یا سفر و این قدر روی مخ هم رژه نمی‌رفتیم. نفس عمیقی کشیدم و به طراحی‌ام نگاه کردم.

وای! این خط سیاه سروکله‌اش از کجا پیدا شد؟! زحتم هدر رفت، نقاشی‌ام شبیه تابلوی ورود ممنوع شده بود. مداد طراحی‌ام را پرت کردم، در اتاق را باز کردم به آن خیره شدم؛ به کاغذی که رویش نوشته بودم «ورود ممنوع! لطفاً با هماهنگی وارد شوید!»

نکین سادات میرخلف، ۱۷ ساله از اصفهان

روی ترازو ایستادم. نگاهی به شکمم کردم و نگاهی به صفحه‌ی ترازو. کله‌ام سوت کشید. زیر لب گفتم: «وای! این از کجا پیدایش شد؟! آخر یک ماهه ۲۰ کیلو چاق می‌شود؟ من ۳۵ کیلویی، شده بودم ۵۵ کیلو! از روی ترازو آدم پایین و آن را با پایم هل دادم زیر تخت. جیغ ترازو در آمد! زیر تخت را نگاه کردم. ترازو خورده بود به شوقاژ و لبه‌اش پریده بود.

- حقیقت! تا تو باشی عقر به‌های بالایت را نشانم ندهی! رفتم پیاده‌روی روزانه‌ی قرنطینی؛ یعنی مسافت بین اتاق تا آشپزخانه. در یخچال را باز کردم و شکلات صبحانه را دیدم که چشمک می‌زد؛ برش داشتم. از آشپزخانه آمدم بیرون و جلوی تلویزیون نشستیم. یک نگاهم به شکمم بود و یک نگاهم به شکلات. آخر طاقت نیاوردم و بی‌خیال شکمم شدم.

- الهی فدایت شوم من!

و قاشق پر از شکلات را در دهانم گذاشتم. داداشم از اتاقش آمد بیرون. روی میز لب داد و زیر لب گفت: «قرنطینه بهش فشار آورده، با شکلات‌ها حرف می‌زند!» مشتم را نشانش دادم و گفتم: «زکی!» خندید و گفت: «دیوانه!» کوسن را برداشتم و پرت کردم طرفش. درست خورد وسط پیشانی‌اش. آن را برداشت و به در اتاقش که رسید کوسن را پرت کرد طرفم. مستقیم خورد وسط کله‌ام. از دور گفت: «دختره‌ی کاراته‌باز زنجیری!» و در اتاقش را محکم به هم کوبید. حالش را نداشتم از جایم بلند شوم، یعنی شکلات نمی‌گذاشت، و گرنه خودم می‌دانستم که حسابش را می‌رسم. همین‌طور که می‌خوردم کانال را عوض می‌کردم که با دیدن باب‌اسفنجی جیغ کشیدم. داداشم از توی اتاقش گفت: «مرض...»

من عاشق باب‌اسفنجی‌ام؛ مخصوصاً پاتریک که الان دقیقاً شبیه‌اش شده‌ام. داشتم نگاه می‌کردم که شبکه قطع شد. آه! کنترل را پرت کردم و رفتم توی اتاقم و در را محکم زدم به هم. مامان پشت سرم آمد توی اتاق و گفت: «چه خبرت است؟!» گفتم: «هیچی.» مامان چیزی زیر لب گفت و محکم‌تر از من در اتاق را بست. به مودم نگاه کردم، روشن بود. گوشه‌ی ام‌را نگاه کردم، اینترنت وصل نبود. زیر لب غر زدم: «این هم که قطع است. پس چی شد این ۱۰۰ گیگ اینترنت رایگان خانگی

عکس: هستنی هاشمی

# جدول سودو کو

طراح: شراره تهرانی

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودو کو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند! البته قانون سودو کو، همچنان پابرجاست؛ باید عددی ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع (۸۱ خانه‌ای) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک بار آمده باشد.

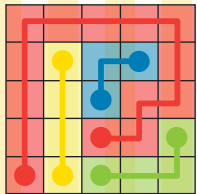


۴	۵		۳	۶	۱	۲		
			۵		۴	۳	۱	
۹	۱		۷		۲	۶	۵	
	۹	۳	۲	۱	۷	۸		۵
۲	۷	۱	۸			۴	۹	۶
			۶	۲	۹	۱	۸	
۱	۸	۵			۶	۳		
۸						۲		۹
۳	۲		۹	۷		۵	۱	۴

## جدول راه‌یاب

آرش فرخ‌زاد

این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید هم‌دیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



			●		●		●
	●			●			●
	●						
		●		●		●	
							●
●							

ر	ا	ف
س	ی	ل

## بازی با حروف

### سفال‌های شکسته

در تصویر زیر، پشت‌بام خانه‌ای را می‌بینید که با سفال عایق شده است. در این سقف ۷۰ عدد سفال به کار رفته است. متأسفانه در اثر برف و باران، چهار عدد از این سفال‌ها شکسته و باید عوض شوند. شما باید با توجه به اطلاعاتی که در اختیارتان قرار می‌گیرد، چهار سفال شکسته را پیدا کنید.

۱. این چهار سفال شکسته، هر کدام حداقل با ۳ حرف «ی» هم‌مرز هستند.

۲. این چهار سفال شکسته، هر کدام حداقل با دو حرف «و» هم‌مرز هستند.

۳. هیچ‌کدام از سفال‌های معیوب، هم‌مرز حرف «د» نیستند.

د	ن	و	د	ن	ب	ی
ی	ب	ن	ی	ن	و	ن
ن	د	ی	و	ب	ن	ی
و	ب	ی	ن	ی	د	ب
ب	د	و	ب	ی	و	و
ن	ی	ب	د	ی	ن	ی
ی	و	ی	و	ی	ب	ی
ب	و	ن	ن	ن	ب	د
ن	ی	ی	ب	و	د	ن
د	ن	و	د	ی	ب	و



### طلبکار

طلبکار: به پدرت بگو زودتر بیاد پول من رو بده.  
پسر: پدرم خونه نیست.  
طلبکار: پس از این به بعد به پدرت بگو وقتی می‌ره بیرون، سرش رو لای پنجره جا نذاره! چون همین الان دیدمش!

حمیدرسولی  
از تهران

### دندان

معلم: آخرین دندونی که در می‌آد، اسمش چیه؟  
دانش‌آموز: دندون مصنوعی!

روزبه معتمدی  
از کرج

### بیماری

بیمار: آقای دکتر، شما که سرما می‌خورین، چی کار می‌کنین؟  
دکتر: خب معلومه دیگه، گاهی عطسه می‌کنم، بعضی وقت‌ها هم تب!

بیزن غفاری ساروی  
از ساری

### گم شدن

بچه‌ای که در خیابان گم شده بود، به سراغ پلیسی رفت و گفت: ببخشید آقای پلیس! شما به خانم قدلند با مانتوی سبز و روسری آبی ندیدین که من همراهش نباشم؟!

حسین محمدی  
از تهران

### کلمه‌سازی

معلم: به کلمه بگو که داخلش آب داشته باشه.  
دانش‌آموز: اجازه! شیلنگ!

حسین قوامی  
از اردبیل

### دیوار

اولی: چرا دستت شکسته؟  
دومی: دیروز روی دیوار راه می‌رفتم که یک‌هو دیوار تمام شد!

سپید صحرایی  
از تهران

### شیمی

معلم: بگو ببینم، بی‌کربنات دوسود چه‌طور تهیه می‌شه؟  
دانش‌آموز: اول کمی کربنات دوسود می‌ریزیم در لوله‌ی آزمایش، بعد خالی‌اش می‌کنیم، می‌شه بی‌کربنات دوسود!

علی موسوی  
از تهران

## جدول رمز‌یاب

مهرزاد مهاجر

در این جدول ۸۱ خانه‌ای، ۱۹ کلمه‌ی زیر پنهان شده‌اند. ممکن است کلمه‌ها، در هر جهتی (بالا به پایین، پایین به بالا، راست به چپ، چپ به راست یا به شکل مورب) پنهان شده باشند. کلمه‌های پنهان شده را پیدا کنید و خط بزیند تا حروف باقی‌مانده، آشکار شوند. حروف باقی‌مانده، رمز هفت حرفی این جدول را می‌سازند.

### کلمه‌های پنهان شده:

فروشگاه، پنهان، عکاسی، آش‌رشته، پارچه، فواره، نوشابه، رطوبت، شوخی، خیاطی، ورزش، کتابخانه، بال، بدیع، رکود، گردشگری، کاشی و تمیز

ا	ن	ع	پ	ا	ر	چ	ه	گ
ه	ش	ا	ی	س	ا	ک	ع	گ
خ	ه	ز	ه	د	ر	ت	و	ر
ه	ی	ب	ر	ن	ب	ا	ل	د
ه	ت	ا	ا	و	پ	ب	ف	ش
ر	م	ش	ط	ش	د	خ	ش	گ
ا	ی	ر	ر	ی	و	ا	و	ر
و	ز	ک	ا	ش	ی	ن	خ	ی
ف	ر	و	ش	گ	ا	ه	ی	و